

از: دکتر عزیزانه سلیم پور
نیس - فرانسه

پرنده صورتی

نئومی نوه بزرگ کوچولویم

با دوستی که در تلویزیون فرانسه کارگردانی میکند مشکلم را در میان گذاشتم.

اولی از طریق اینترنت با تمام فروشگاه های جنوب فرانسه تماس گرفت و دومی بمن پیشنهاد کرد تا با فروشگاه باغ وحش سن ژان در نزدیکی نیس تماس بگیرم. این یکی توانست که پرنده صورتی پیدا کند ولی برای دریافتش میبایست دو تا سه هفته صبر کنم! و اما در باغ وحش نامبرده پرنده صورتی وجود داشت ولی زنده و نه بصورت اسباب بازی! در یک لحظه فکر کردم، مادر بزرگت به فریادم رسید و بمن پیشنهاد کرد بروم در فروشگاه مخصوص مقداری رنگ خریدم پرنده سفید را با آن در ماشین رخت شویی بشویم تا صورتی شود ولی خیلی زود فکر کردم که در سنین کودکی دهان جایگاه آزمایش هاست و تو با برادران کوچکت ممکن است آنرا به دهان ببری و خطر مسموم شدن تدریجی شما را تهدید کند! دوستی به کمک شناخت و گفت در فلان فروشگاه رنگ مخصوص برای اطاق بچه ها میفروشند و میتوانم از آن رنگها استفاده کنم. هر طور بود آن فروشگاه را پیدا کردم ولی متأسفانه فروشنده گفت آن کارخانه که این رنگها را میساخته ورشکست شده دیگر از این رنگها نمیسازد! آخر همه که بدنبال رنگ صورتی نمیدوند تا با آن یک پرنده صورتی بوجود بیاورند! با تداعی معانی بفکری افتادم که بنظر خودم نبوغ آمیز بود!!

رقم بسراغ یکی از دوستانم که شیرینی فروشی دارد. آری عزیزم، در میان بستنی فروشان و شیرینی پزها پدر بزرگت دوستان فراوانی دارد، از او خواستم مقداری از رنگ صورتی که شیرینی هایش را با آن رنگ میکند به من بدهد تا پرنده سفید را برای نوه ام صورتی کنم. با صمیم قلب قبول کرد، رفت آنرا برایم بیاورد ولی مسئول کارگاهش با او آمد و به من گفت: متأسفانه اگر اینکار را بکنید تمام پره های پرنده چسبیده شده، پرنده شما بصورت پرنده گانی که پس از غرق شدن کشتی اموکو کادیس در میان قیرها جان باختند خواهد شد پرنده گر چه صورتی ولی بی جان و روح خواهد بود.

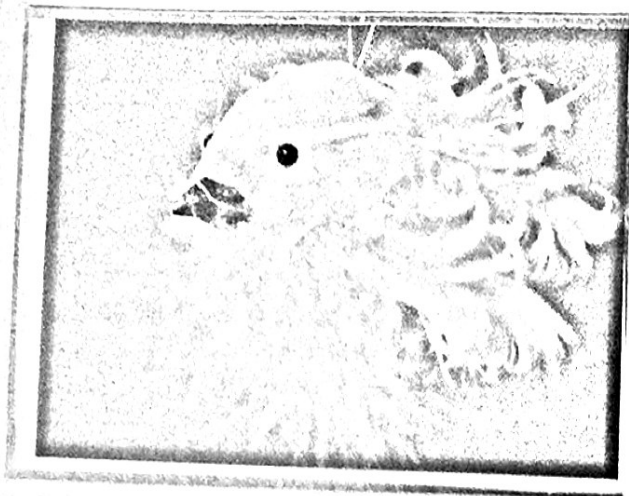
دیروز با سیمین دختر نازنینم عزم ایتالیا را کردیم تا شاید در زیر آسمان آن کشور، این پرنده صورتی که کم کم بسان

هنگامیکه دانش تو بحدی برسد که بتوانی این نامه را بخوانی، اثری از این پرنده صورتی که فردا برایت بسوقات خواهم آورد برجا نخواهد بود و یا اگر باشد بصورت یک پرنده مصنوعی پژمرده با پره های رنگ رفته و گاهی کنده شده خواهد بود، و امیدوارم آنقدر با آن بازی کرده باشی که کتیف ولی معطر بپوی پوست ظریف و نازکت در لابلای سایر اسباب بازی هایت در گوشه ای از انبار بدست فراموشی سپرده شده باشد.

روشن است که مانند این پرنده هزاران هزار در گوشه و کنار جهان پیدا میشود ولی این یکی داستان خود را دارد و من میخواهم این داستان را برایت سر دهم؛ داستان پرنده صورتی نئومی.

هنگامیکه از من خواستی در بازگشت از فرانسه برایت یک پرنده صورتی بیاورم، فکر کردم بهمان آسانی که عینک صورتی، کیف صورتی و کفش صورتی را پیدا کردم پرنده صورتی را هم خواهم یافت، دریفا که اشتباه فکر میکردم. نمیدانستم که پرنده صورتی تو از پرنده آبی که در آخر این نامه به آن باز خواهم گشت نادرتر و کمیاب تر است.

هنگامیکه در بزرگترین فروشگاه اسباب بازی این پرنده صورتی را نیافتم، بی خیال بطرف مغازه های کوچکتر براه افتادم و چون آنجا نیز اثری از پرنده صورتی نبود با تعجب ولی امیدوار بسوی فروشگاه هائی که از هندوستان و چین جنس وارد میکنند پناه بردم. افسوس آنجا نیز پرنده صورتی جزو محصولاتشان نیست. ناچار به فروشگاه اول بازگشتم و برایت یک طوطی زیبای سفید با نوک زرد و پاهای آبی خریدم بلافاصله تلفنی به مادر بزرگت گفتم تو را باخبر کند ولی صدای ترا در تلفن شنیدم که قاطعانه و با صدائی که کوچکترین شک در آن راه نداشت گفتم «نه من یک پرنده صورتی میخواهم». شب هنگام بسوی شهر سان لوران راه افتادم تا شاید در فروشگاه عظیمش این پرنده صورتی را پیدا کنم. اما افسوس تنها پرنده ای که نسبتاً نظرم را جلب کرد یک پرنده والت دیسنی با نوک قرمز ساخت آمریکا بود که خریدم ولی میدانستم که او نیز نمیتوانست جای پرنده صورتی دلخواه ترا بگیرد. فردای آن روز با سکرتر وفادارم از طرفی و



پرنده آبی
مرد و کودک

تایا، بگو ببینم آقا، ای آقای خوب، آیا زمین گرد است؟
اگر این راست است پس پرنده آبی در کجای آن است؟ همه
روزه من اینجا نشسته در انتظارش میگیرم. تو نیز به هنگام
کودکی مانند من میگریستی؟
وقتی خورشید در دریا میفتد چه پسرش میآید؟ چرا صبح
گاهان اینگونه روشن است؟ چرا من در آسمان نمیتوانم پرواز
کنم؟ و چرا ای آقا، با شنیدن حرفهای من گریه میکنی؟
ادی کنستانتین، کودکم، کودکم، راست است که زمین
گرد است و من مدتها در آن بدنبال پرنده آبی گشته ام. مانند
تو دستها را بسوی آسمان بلند کرده گریستم، ولی اطمینان
دارم که برای تو او روزی خواهد آمد.
نگران نباش، خورشید در پشت تپه ها نمی میرد. او می رود
تا بتو یک شب مهتابی زیبا را تقدیم کند.
چرا میخواهی در آسمان پرواز کنی؟ منم میخواستم اینکار
را بکنم و مویم سفید گشت.
تایا، آقای خوب، گریه نکن، حالا که زمین گرد است، من
برای تقدیم پرنده آبی بتو، بدور آن خواهم گشت!
ادی کنستانتین، کودکم، کودکم، دور مرو، دور مرو، پرنده
آبی همین جاست، آنرا در قلبت جستجو کن.
تایا، اگر این راست است، ای آقا، من به خورشید رفته با او
تکه ای از آسمان را به ارمغان خواهم گرفت.
ادی کنستانتین، کودکم، تو در زندگی خیلی بیشتر از روز
پیش خواهی رفت. پرنده آبی عشق است، عشق...

و جان کلام را از حافظ بشنو:
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت!

سیمرغ دست نیافتنی بنظر میرسید را بیابیم. ناامید از ژوزف
برادرم و همسرش کاترین که آنها هم آنجا بودند درخواست
کنک کردیم. ژوزف یک خروس سفید نوک قرمز و کاترین
یک سگ صورتی برایت خرید. آری، صورتی بود ولی نه پرنده
صورتی! او یک سگ صورتی بود و تو پرنده صورتی خواسته
بودی وگرنه حتی برایت یک پلنگ صورتی هم میتوانستم
بخرم.

کاترین گفت، این که کاری ندارد، سگ صورتی را برایش
ببر و بگو این یک پرنده صورتی بوده که به اشتباه بخانه سگ
رفته، سپس جادو شده و تبدیل به سگ گردیده است!
میتوانست افسانه قشنگی باشد ولی میدانم ترا راضی نمیکرد
خصوصاً که در همان حال لوران دانی ات از آمریکا تلفن کرد
که «پرنده صورتی را فراموش نکنی!»

امیدم کم کم بسوی ناامیدی میرفت که در بازگشت به
نیس دیشب چند دقیقه پیش از بسته شدن مغازه ها معجزه ای
رخ داد و پرنده صورتی تو، که زینت ویتترین یک فروشگاه
کوچک بود در جلوی چشمم سبز شد. بسان عاشقی که بعد از
مدتها به معشوق برسد وارد مغازه شدم و با عجله هر چه
تمام تر آنرا از فروشنده دانمارکی خریداری کرده بسوی
اتومبیلم براه افتادم. کمتر از ۱۰ - ۱۵ دقیقه بعد در خیابان
مجاور خانم و آقای مرا صدا میکردند.

آقا، آقا، این پرنده از کیف شما بیرون افتاده است! مثل
اینکه مرا برق گرفته باشد آنرا از ایشان گرفتم و گفتم برای
اینکه بدانید چه خدمت بزرگی بمن کرده اید باید داستان این
پرنده را برایتان شرح دهم و موقعی که گفتم بالاخره چند
لحظه پیش آنرا نزد یک فروشنده دانمارکی پیدا کردم خانم
لبخندی زد و گفت، آن خانم دانمارکی من هستم!
آری، نتومی جان، در شور و شتاب حتی چهره این خانم
فروشنده را در مغزم ثبت نکرده بودم و او را نشناخته بودم!
داستان به اینجا خاتمه پیدا نمیکند...

چند لحظه پیش از فرودگاه به دوست کارگردانم تلفن
کردم تا پیروزمندان از بدست آوردن پرنده صورتی آگاهش
کنم. فکر کنم او هم نه به اندازه من ولی خیلی خوشحال شد و
این شعر که در سالهای ۱۹۵۵ توسط ادی کنستانتین با نوه اش
خوانده شده است را برایم خواند که من همانطور که در آغاز
این نامه بتو قول دادم برایت کپی کرده میفرستم. اما اینهمه
فقط برای اینکه بتو بگویم دوستت دارم، چون دوست داشتن،
فقط دوست داشتن مهم است. زندگی سرشار از داستانهایی
زیباست؛ عزیزم اگر دوست داشته باشی به همه چیز میرسی و
آنچه را میجویی می یابی! حتی پرنده صورتی را.

پدر بزرگت - عزیز